



■ کنون زمانه دگر گشت و ...

جناب آقای دکتر سیدمحمدرضا زکی از اصفهان طی نامه‌ای در مورد یکی از اساتید معظم خود که مجلس ختمش بسیار خلوت بوده، گلایه‌ای نوشتند که با هم می‌خوانیم:

«... این مطلب را چند سالی قبل نوشتم ولی ارسال آن به عهده تعویق افتاد. درگذشت دو استوانه دانشکده داروسازی تهران به فاصله‌ای اندک یعنی مرحوم استاد فرسام و مرحوم استاد شفیعی - که افتخار شاگردی هر دو آن را داشته‌ام - بهانه‌ای شد برای بازبینی و ارسال آن برای مجله وزین رازی. سال‌های ۶۶ تا ۶۸ بود که دوره علوم پایه را در دانشگاه علوم پزشکی تهران می‌گذراندم. کلاس‌ها هر چند پر تعداد و شلوغ بود و اغلب در آمفی تاترها دانشکده برگزار می‌شد ولی استادانی در

این جلسات تدریس می‌کردند که می‌شود تعبیر استخوان‌دار را برای آنان به کار برد. استادانی که بسیاری از اساتید امروز شاید افتخار شاگردی آنان را داشته باشند و در دیده امثال من که آن سال‌ها جوانی ۱۸ یا ۱۹ ساله بودیم، اقیانوسی از علم بودند که می‌شد در ساحلشان با اطمینان کوزه دانش خود را پر کرد.

باری یکی از این اساتید بسیار هم جدی و سخت‌گیر بود عین معلم‌های آن زمان مدارس. البته، همراه این سخت‌گیری ابهت عالمانه باعث می‌شد که هیبتی همراه احترام در دل طالب علمان ایجاد کند که برای کسانی که چنین اساتیدی را شاگردی کرده‌اند، حس دلپذیری بود. استاد آن قدر جدی بود که در صورت لزوم شخصاً یقه دانشجوی شلوغ‌کار را بگیرد و از کلاس بیرون کند چون

کلاس اغلب در یکی از تالارهای دانشکده بر پا می‌شد، پر جمعیت‌تر از آن بود که شیطنت یا حیائاً لودگی دانشجویان امروز را برتابد.

روزی همین استاد عالم با هیبت که از قضا قامت بلندی هم نداشت و به مناسبتی که یادم نیست، باب درد دل را از وضعیت استادان دانشگاه گشود که بعضی حتی اجاره‌نشین هم بودند؛ همان قضیه مضحک علم بهتر است یا ثروت که وقتی وارد عرصه زندگی می‌شوی در می‌یابی که چه مساله مردافکنی است.

گویا اهل بیت استاد از این که وی با آن درجه علمی بالا که به جرات می‌توان گفت بی‌نظیر و یا کم‌نظیر بود، مالی نیندوخته بود و مطبی بر پا نکرده، نالیده بودند. استاد پس از ایراد فصل مشبعی در قداست حرفه پزشکی و این که نباید به آن به چشم منبع درآمد نگریست، حکایت کرد که چندی پیش از آن، به دلیلی در بیمارستان بستری بوده و طی این مدت خیل دانشجویان به عیادت وی رفته و هر یک تحفه‌ای در حد خویش آورده بودند. استاد می‌گفت که در بیمارستان به همسرم گفتم ببین اگر من مالی ندارم در عوض این بچه‌ها را دارم؛

این‌ها دارایی‌های من هستند و بسیار از این بابت مشعوف بود و حق هم داشت.

این خاطره در ذهن من بود تا این که چند وقت پیش که به قول امروزی‌ها در رایانه مشغول وب‌گردی بودم، به یادداشتی از یکی از همکلاس‌های آن ایام برخوردم که البته، مربوط به سه چهار سالی قبل می‌شد. استاد از دنیا رفته بود و دوستان که در مراسم ختم شرکت کرده بود، این یادداشت را در صفحه خودش در اینترنت نوشته بود گله‌مند از این که تعداد کم و شاید انگشت‌شماری از شاگردان استاد در مراسم ختم شرکت کرده بودند و شاکای از بی‌معرفتی آن‌ها.

استادی که دلخوشی‌اش در این دنیا داشتن شاگردانی بود که برایش احترام قایل بودند و قدرش را می‌دانستند، آیا روحش با چه چشمی به این مجلس ختم خالی از دانشجویانش می‌نگریست؟ مجلس ختمی که خلوت بودنش هر چند چیزی از شأن او نمی‌کاست ولی معنایی بس عمیق داشت حاکی از تغییر - اگر نه افول - رابطه استاد و شاگردی امروز نسبت به دیروز و پریروز. روانش قرین رحمت حق باد ...»